

امام خمینی و منابع علم اصول



احمد مبلغی

بخش مهمی از هویت هر دانش به منابع آن باز می‌گردد. منبع‌شناسی دانش‌هایی همچون فقه و اصول، به آشنایی هر چه بیشتر به سرچشمه‌های آنها و در نتیجه به شناخت ژرف‌تر این دانش‌ها از یک سوی و توسعه آنها از سوی دیگر می‌انجامد. در حالی که فقه به دلایلی چند، به صورتی نسبتاً درخور توجه منبع‌شناسی شده است، تلاش فراوانی درباره منبع‌شناسی اصول انجام نگرفته است. به صورت مشخص می‌توان برای بررسی منابع دانش اصول، دو فایده زیر را برشمرد:

یکم: بهره‌گیری گسترده و برنامه‌ریزی شده از منابع آن؛

شناخت منابع علم اصول و دست زدن به مطالعات منبع‌شناسانه پیرامون این دانش، از آن جهت اهمیت دارد که ما را به بهره‌گیری و به‌کارگیری گسترده و برنامه‌ریزی شده از این منابع قادر می‌گرداند. در غیر این صورت اگرچه سطحی از بهره‌برداری از منابع این دانش محفوظ می‌ماند و به صورت روزمره، این دانش مسیرهایی را برای ارتباط با منابع و بنیادهای خود به کار می‌گیرد، ولی هیچ‌گاه ارتباطی ارگانیک

و برنامه ریزی شده میان این دانش و سرچشمه هایش برقرار نمی گردد. اصولاً تکیه بر برداشت ها و بهره برداری های ارتكازی، همیشه به چنین آسیبی دچار بوده که از یک سوی از انسجام برخوردار نبوده است و از سوی دیگر این بهره برداری به صورت گسترده و در ابعادی فراخ و جالب توجه صورت نمی گرفته است. تنها مطالعات منبع شناسانه و دقیق علمی، می تواند با تمرکز بر ره یافت های ارتكازی، آنها را از مرحله جنین بودن خارج سازد و به مرحله بلوغ علمی - که همراه خودآگاهی و شناخت های طبقه بندی شده و اولویت گذاری شده است - نائل آورد.

دوم: منبع شناسی مباحث جدید پیشنهاد شده برای گنجانده شدن در اصول. مباحثی چند را می توان در فلسفه تحلیل زبان و یا دانش هرمنوتیک مشاهده کرد که صلاحیت و توانایی قرار گرفتن در جهت هدفی را دارند که دانش اصول برای تأمین آن پدید آمده است. پیشنهاد کسانی هم که امروزه خواهان گنجاندن این مباحث در اصول هستند، از دغدغه ای این چنین سرچشمه می گیرد. با توجه به این نکته، شناسایی علمی منبع و یا منابع این نوع مباحث و بررسی نسبت آن با منابعی که تا به حال دانش اصول را تغذیه می کرده اند، ضرورتی انکارناپذیر می یابد. و بی گمان کوشش علمی در این راه را باید از زیرشاخه های مباحث منبع شناسی اصول دانست.

مطالعه در این زمینه اگرچه به حوصله ای بسیار و مجالی فراخ نیازمند است، ولی می توان در این حوزه حساس گام های نخستین را برداشت. بی گمان بررسی منابع اصول از دیدگاه امام خمینی، نتایجی سودمند و ارزش مند را در این زمینه می تواند به جای گذارد.

منابع اصول از دیدگاه امام: بی گمان فقه منابعی دارد که عبارت اند از: قرآن، سنت، اجماع و عقل. آیا علم اصول نیز منابعی دارد؟ و آیا این منابع از

دیدگاه امام همان منابع علم فقه است؟

پاسخ به سؤال اول روشن است؛ هیچ علمی بی منبع نیست؛ نمی شود علمی را در نظر گرفت که از جایی سرچشمه نگرفته باشد. و در پاسخ به سؤال دوم باید گفت: از کلمات امام استفاده می شود منابع علم اصول، دقیقاً همان منابع علم فقه نیست. از دیدگاه وی این منابع عبارت اند از: کتاب، سنت و عقل که اصول در این سه مورد، با فقه مشترك است، و مرتکزات فطری، عرفی و عقلایی که در این زمینه اصول با فقه تفاوت دارد. عبارت امام این است:

«إن أكثر مدارك هذه المسائل موجود في الذكر الحكيم
والروایات المأثورة والمرتكزات الفطرية الفكرية العقلانية،
كما أن بعض مسائلها مما يستدلّ عليه من طريق العقل واستماع
الأمر والنهي.»^۱

توضیح بیشتر این که منابع اصول با فقه از چند نظر تفاوت دارد:

تفاوت اول: منابع علم اصول - همانطور که گذشت - دقیقاً تراز با نوع منابع علم فقه نیست؛ چه آنکه سیره عقلا و نیز بسیاری از مرتکزات عقلایی،^۲ در زمره منابع علم اصول جای می گیرند؛ ولی نسبت به فقه چنین نیست. اگر در فقه به سیره عقلا و یا مرتکزات عقلایی تمسک می شود، از آن جهت است که شارع آن را امضا نموده است. این ضرورت امضاء شارع از آن جهت است که در فقه، سیره عقلاییه، دربردارنده حکم است، از این جهت امضای شارع، حتی در قالب عدم ردع، ضرورت می یابد. قیاس زیر این مطلب را مبرهن می سازد:

۱. تشریح مخصوص خداوند است؛ «إن الحكم إلا لله».

۱. تهذیب الاصول، ج ۳، ص ۱۴۰.

۲. تفاوت مرتکز و سیره: سیره رفتاری است که در عمل عقلا مشاهده می شود، ولی مرتکز، پشتوانه های ذهنی و بدیهی سیره است و امام یکی از مدارك علم اصول را مرتکزات فطریه عقلاییه می داند، قبل از آن که تبدیل به سیره شده باشد.

۲. در نتیجه انحصار تشریح به خداوند، عقلا نمی‌توانند تشریح کنند؛ نتیجه اینکه: اگر عقلا در حوزه تشریح حکمی کردند، آن حکم اعتبار ندارد مگر آنکه شارع آن را به رسمیت بشناسد در این صورت در حوزه احکام شرعی جای می‌گیرد.

اما در اصول چنین نیست؛ روابط اجتماعی انسان‌ها مبتنی بر چارچوب‌ها و قانون‌های خاصی است و مخاطبه و مفاهمه‌های ما براساس همین چارچوب‌ها و قانون‌ها صورت می‌گیرد. در سخن خدا با ما نیز قاعدتاً آن چارچوب‌ها به رسمیت شناخته شده است و گرنه گفت و گو و خطاب معنی نداشت. این به رسمیت شناختن چهارچوب‌ها و قانون‌ها، علامت امضای شارع نیست، بلکه نشان اعتبار ذاتی آنها است؛ لذا مرتکبات عقلایی حجیت دارند.

مرحوم علامه طباطبایی هم در حاشیه بر کفایه، به این نکته اشاره می‌کند که: قواعد اصولی همان رفتارها، هنجارها و انگاره‌های موجود در نزد عقلاست و اصول یعنی کشاندن این رفتارها و انگاره‌ها به فضای یک بحث علمی و منضبط کردن آنها.

تفاوت دوم: بیشترین قواعد اصولی برخاسته از سیره و مرتکبات عقلایی است. از عقل هم گرچه مسائل فراوانی گرفته می‌شود، به اندازه مسائلی نیست که از سیره عقلا گرفته می‌شود در حالی که در فقه چنین نیست.

اگر بخواهیم منابع اصول را از نظر میزان استفاده از آنها در قواعد اصولی رده بندی نماییم، در رده نخست، مرتکبات عقلایی قرار دارد و پس از آن، قرآن و روایات و عقل.

تفاوت سوم: بسیاری از آنچه در قرآن و روایات وجود دارد و از آنها قواعدی اصولی استخراج و استنباط می‌شود، در حقیقت بازتابی از مرتکبات و سیره عقلایی است.

البته برخی از اصول هم از قرآن و سنت گرفته می‌شود؛ مثلاً قیاس یک امر که

عرفی است و خیلی‌ها به آن تن می‌دهند، شارع آن را رد کرده است، یا مثلاً ممکن است ظن و گمان نزد عقلاً جایگاهی داشته باشد، ولی شارع آن را نپذیرفته است؛ چرا که ظن از طرف ما نسبت به حکم الهی یعنی گمان بردن به یک واقعیت دور از دسترس و دین خدا را نمی‌شود با عقل‌ها شناخت؛ «إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يَصَابُ بِالْعُقُولِ». پس سرچشمه بعضی از قواعد اصولی در قرآن و روایات مأثوره است و ارتباطی هم به مرتکبات فطری عقلایی ندارد و چه بسا برخلاف آنها هم شکل گرفته باشد؛ ولی در اکثر موارد چنین نیست.

تفاوت چهارم: نوع استفاده از عقل در فقه با عقلی که در اصول مورد استفاده قرار می‌گیرد، تفاوت دارد، و این به کارکرد عقل و نیازی برمی‌گردد که در هر یک از این دو علم به عقل وجود دارد.

در فقه، باید دو حکم عقلی دست به دست هم دهند تا بتوان از عقل حکمی را استخراج کرد؛

حکم اول این که عقل به وجود مصلحت یا مفسده حکم کند؛
حکم دوم این که عقل به تلازم میان مقتضای حکم خود و حکم شارع حکم کند.

اگر عقل به این نقطه رسید که: اولاً مصلحت وجود دارد و ثانیاً اقتضای این مصلحت آن قدر روشن است که هیچ مانعی بر سر راه آن وجود ندارد، در این جا می‌توان گفت این حکم عقل که بر پایه مصلحت شکل گرفته است، همان حکم شارع است و میان این دو حکم تلازم وجود دارد.

باید به خاطر داشت، در مواردی که گفته می‌شود عقل به تلازم حکم می‌کند، حکم شرعی در دسترس نیست، ولی چون عقل آن قدر به حکم مطمئن است که تلازم را برقرار می‌داند، براساس «کلّ ما حکم به العقل حکم به الشرع» حکم شارع را کشف می‌کنیم.

در واقع ما عقل را برای این که منبع حکم قرار بدهیم، به داوری خود عقل

می‌بریم، تا حکم کند آیا ممکن است بر سر راه حکمی که کرده مانعی یا مواعنی وجود داشته باشد؟ اگر حکم به امکان کرد، در این جا حکم عقل اعتبار ندارد، اما اگر حکم به تلازم کرد، حکم عقل اعتبار پیدا می‌کند.

البته در زمینه استفاده از عقل در عرصه فقه، اختلاف‌هایی وجود دارد که قصد ورود به آن بحث‌ها را نداریم.

گفتنی است که منظور تلازم عقلی است، نه عرفی.^۳

اخباری‌ها به دلیل عدم توجه به این نکته به انکار قاعده «کلّ ما حکم به العقل، حکم به الشرع» دست زدند و گفته‌اند: عقل از منابع تشریح نیست. در مقابل چنین وضعیتی برای عقل در فقه، وضعیتی عقل در اصول قرار دارد. عقل در اصول از قلمروی فراخ و کارکردی گسترده و فعال برخوردار است؛ هر چند حجم این کارکرد به حجمی که کارکرد احکام عقلایی در اصول دارد، نمی‌رسد.

دست کم دو نوع کارکرد مهم برای عقل در اصول وجود دارد:

الف. عقل که مصدر فقه است، اعتبار و حجیت خود را از عقل اصولی به دست می‌آورد. عقلی که در استنباط به آن تمسک می‌شود، عقل فقهی است، منتهی آن عقل فقهی را از قاعده اصولی به دست می‌آوریم.

ب. عقل فقط قوام‌دهنده به کیان عقل منبع استنباط فقه نیست، بلکه سایر منابع استنباط فقه نیز به صورتی بر پایه قواعد عقل اصولی شکل می‌پذیرند. برای مثال: اعتبار حجیت کتاب، از عقل اصولی است.

شاید گفته شود که کتاب حجیت دارد و برای اثبات حجیت آن به عقل

اصولی نیازی نداریم.

پاسخ این است که: بحث پیرامون حجیت قرآن، بدان معنی نیست که این قرآنی که از طرف خداست، حجت است یا خیر، بلکه در حجیت کتاب، این

۳. در تلازم عرفی گفته می‌شود که مثلاً تابستان با عدم باران تلازم دارد، اما عقل میان این دو تلازمی نمی‌بیند؛ تلازم عرفی با اندکی تسامح مخلوط است اما تلازم عقلی خیر.

بحث وجود دارد که آیا این کتابی که الآن در دست ماست، کلام خدا به شمار می رود تا حجت باشد، یا خیر. سپس با استدلال به این که قرآن کلام خداست، حجیت آن را ثابت می کنیم.

سنت و اجماع نیز به همین گونه است.

غیر از اثبات حجیت منابع فقه از رهگذر عقل، بسیاری از مسائل دیگر اصولی نیز از عقل گرفته می شوند.
امام می گوید:

«كما أنّ بعض مسائلها ممّا يستدلّ عليه من طريق العقل،

كاجتماع الأمر والنهي.»

قاعده اجتماع امر و نهی، چه قائل به اجتماع شویم و یا امکان، با استفاده از عقل به دست می آید.

حضرت امام این قاعده را برای نمونه ذکر فرموده است و قواعد فراوان دیگری نیز وجود دارد که با استفاده از عقل به دست می آید؛ از آن جمله است:

۱. قاعده «دلالت امر اضطراری یا امر ظاهری بر اجزاء»؛

۲. قاعده «اقتضاء النهی للبطلان او الفساد»؛

۳. قاعده «وجوب مقدمه»؛

۴. قاعده «تخیر عقلی»؛

و موارد دیگر.

پس گاه عقل، علاوه بر برهان سازی و استدلال ورزی در علم اصول، خود منبع تأسیس قواعد اصولی است.

پس عقل اصولی کارکردی گسترده دارد، و با چنین کارکردی، حجیت منابع استنباط، از جمله: حجیت عقل، قواعد مواجهه با نص، قاعده استفاده برخی از احکام از نص و ... را پوشش می دهد. لذا معتقدیم که اگر عقل اصولی را حذف کنیم، اصول به سامان و نتیجه نخواهد رسید.